

حتی شاهنامه نیز چنین «فارسی» نیست

مرگ یزدگرد / بهرام بیضایی / ۱۳۶۰

چاپ شده در : ماهنامه سینمایی فیلم

زمان انتشار : ۲۱ شهریور ماه ۱۳۸۷

در سال ۸۷ ماهنامه فیلم شماره ویژه روز ملی سینما را به پرونده مفصلی درباره «سینمای ملی» اختصاص داد و در نظرخواهی بهترین نمونه های سینمای ملی از دید منتقدان، فیلم هایی به رده های بالای فهرست رسیدند که درباره هر کدام از آنها مطالبی نوشته شد. «مرگ یزدگرد» و «حاجی واشنگتن» ساخته زنده یاد علی حاتمی، از جمله این فیلم ها بودند.

در تاریخ ادبیات ایران بعد از حمله اعراب، از نظم تا نثر، از متون داستانی تا نمایشی، تنها اثری که حتی یک واژه غیرفارسی ندارد، شاهنامه فردوسی نیست؛ مرگ یزدگرد بهرام بیضایی است. البته که به لحاظ حجم و قطر و گونه گونی روایات و ترکیبات، شاهنامه بسی سترگ تر است و تنها ۶۶۰۰ نوبت به کارگیری واژگان عربی در آن همه صفحات، به درستی به «فارسی محض» بودن شاهنامه تعبیر شده است. اما به هر رو، با حجمی بسیار کمتر و در جهانی نمایشی که واژه ها نه ابزار روایت مستقیم، که جاری در کلام بازیگراند، مرگ یزدگرد اثری یکسر فارسی زبان است که در تطبیقی تاریخی، چون قصه اش در نخستین روزهای بعد از هجوم اعراب به ایران انتهای دوره ساسانی می گذرد، منطقی معقولی هم دارد و تنها بابت تفاخر به بهره گیری از واژگان فارسی ناب، به این صفت آراسته نشده است.

اما منهای این کاربرد واقع نمایانه، آن هم در اثری که به لحاظ بازی ساختن مدام میان واقعیت و خیال، رویداد و بازسازی اش، راست گویی و فریب یا نمایش و نقالی، با پیچیدگی اصیلی در ابعاد راشومون کوروساوا همراه است و نیازی به واقع نمایی ندارد، کارکرد این میزان فارسی بودن در متن نمایشنامه، فیلمنامه و فیلم مرگ یزدگرد چیست؟ مگر نه این است که سودای واقع گرایی یا حتی همسویی با اسناد تاریخی مطلقاً

در آن و در سر خالقش نبوده؟ مگر نوشته ابتدای متن و فیلم، تاریخ را با آن علامت تعجب پایان نقل قولش دست نمی اندازد؟ و مگر از همان آغاز نمی گوید من می خواهم راوی گوشه ها و قصه ها و غصه ها و غرابت ها و فریب ها و شتم ها و تباه کاری هایی میان حکام و رعایا باشم که تاریخ نمی نویسندشان؟ پس دیگر چه لزومی به رعایت این معادله تاریخی وجود دارد که ایرانیان معاصر زندگی و دوران یزدگرد شوم، فارسی محض بر زبان جاری کنند؟

دقیقاً رعایت چنین نکاتی است که حتی دوست نداران دنیای معلق میان واقع و وهم آثار بیضایی را در برابر مرگ یزدگرد، عموماً به ستایش یا دست کم به این اقرار وا می دارد که با فیلمی کاملاً منحصر به فرد – نه فقط در دایره سینمای ایران، که در مقیاسی جهانی – مواجه اند. این ادراک مشرق زمینی عمیق و اصیل، مرگ یزدگرد را از خود سرشار کرده است که جهان نامتکی به واقعیت مطلق در آثار نمایشی، به هیچ روی از روح کلی منطق جهان واقعی جدا نیست. در سوررئالیستی ترین سکانس های رویاگون فیلم های فلینی هم هیچ شیئی خلاف جاذبه زمین رفتار نمی کند و کابوس گویدو در آغاز هشت و نیم، با فروافتادن او از فراز آسمان به واقعیت و بیدارشدنش وصل می شود که البته موافق جهت جاذبه زمین روی داده است. اما فلینی با گشاده دستی غربی اش در به هم دوختن بی ربط ترین پاره های اوهام و افکار و خیالات و خاطرات گویدو، در بخش های دیگر فیلم این قدر هم به قوانین دنیای پیرامون ما پای بند نیست. قهرمانش به ضرب گلوله شلیک شده به دست خودش کشته می شود و دمی دیگر، سرپا می ایستد. شعبده گران حتی واژگان بی معنا ولی نوستالژیک ذهن آدم ها را هم بی آن که به گوش شان برسد، می خوانند.

پذیرش این نوع گریز از واقعیت، در خوی مخاطب مشرق زمینی نیست. این که هنوز نئورئالیسم و مثلاً دزد دوچرخه بارها بیش از سینمای مدرن اروپای دهه ۱۹۶۰ و مثلاً پرسونا و بل دوژور در فهرست فیلم های محبوب منتقدان ایرانی و هندی و ترکیه ای و ژاپنی به چشم می خورد، این که جاده و دوره نخست

فیلمسازی فلینی روایتگر و اجتماعی گرا بارها بیش از هشت و نیم و آمارکورد و دوره دوم فیلمسازی فلینی دیوانه وار و ذهنیت گرا در ایران همه دورره های پیش و پس از انقلاب ستایش شده و می شود، تنها نمونه های کوچک و دم دستی اند. منطق گزینی شاهنامه و زمینه چینی های کلیله و دمنه برای هر کنش جدا از دنیای واقعی - حتی سخن گفتن جانوران که در افسانه ها، تثبیت و تکرار شده است - شاخصه های مهم تر و کهن تری اند که نشان می دهند طبع شرقی هر تخیل کردنی را هم به واسطه پیوندهایی معقول و ملموس با جهان واقع، می پذیرد.

از این روست که معتقدم مسئله رعایت فارسی زبانی محض در مرگ یزدگرد، به منزله کلیدی ترین عنصر جهان روایی و مفروض این اثر، زمینه باور و پذیرش همه آن فریب های هزارتوی بازی در بازی آسیابان و زن و دخترش را برای تماشاگر و حتی منتقد ایرانی فراهم می آورد. از این سرچشمه است که فراتر از بحث و چالش درباب ورود اعراب و واپسین نشانه های به جا مانده از ایران باستان و غیره، مرگ یزدگرد «روح» روایتگری ایرانی می یابد و این خصلتش ژرف تر از آن می نماید که بخواهیم با استناد صرف به دیالوگ پایانی زن درباره «رای درفش سیاه آنان» - یعنی اعراب - وجوه قومی فیلم را برجسته بپنداریم. جالب این جاست که آن ویژگی بسیار ضروری و حیاتی هر اثر ملی، این که به آموزه «اصالت آن جاست که کسی بدی های قوم خویش را بهتر بشناسد و بشناساند» نظر داشته باشد (نکته ای که در مطلب مربوط به فیلم حاجی واشنگتن در همین مجموعه، روشن تر بدان پرداخته ام)، در مرگ یزدگرد هم به غایت ظرافت، جریان دارد. برای ایران پرستان معمولاً سطحی نگر معمولاً متأثر از شعارهای هخامنشی تبار شبکه های لس آنجلسی، برای همان آنها که حتماً اله مان هایی از نقوش سربازان دیوارهای تخت جمشید را به دیوار خانه شان می آویزند، برای همان ها که حتماً مرا هم بابت این چند سطر همچون دوستم آرش خوشخو بابت یادداشت های نه چندان ایران پرستانه ولی واقع گویانه اش در «کافه شرق» به باد ناسزا و وا میهنه و عجب آدم وطن فروشی

هستی خواهند گرفت، مرگ یزدگرد می توانست فیلمی آرمانی باشد که عقده گشایی های باب دل شان را علیه اعراب مطرح می کرد و ایرانیت پیش از اعراب را می ستود. ولی به مصداق «کسی اصیل تر است که بدی های قومش را بهتر بشناسد»، بیضایی از ایران اواخر دوره ساسانی چنان تصویر هولناک، لبریز از ظلم زورمداران و رنج و خشم مردمان، آمیخته به غروری دروغین و تهی و فرومایه به داشته های درباری و معدنی و تمدنی و غیره - که هنوز هم در ترهات سیلوهای لس آنجلس نشین و فریب خوردگان شان فراوان یافتنی است - می آفریند که سر سوزنی جای حسرت دود شدن دودمان پادشاهی ایران کهن برای بیننده اش باقی نمی گذارد.

اصالت تکامل یافته تر فیلم البته آن جا آشکار می شود که دوران تاریخی تازه رقم خورده بعد از انقراض سلسله ساسانی را نیز نه رهایی بخش رعیت ستمدیده ایرانی، که مایه دلواپسی فرد فرد آنان می انگارد. چنین اگر نبود، مشکل حجاب فیلم در آن سال های پیش از شکل گیری ضوابط سینمای بعد از انقلاب، به تنهایی نمی توانست ممنوعیت مطلق نمایش آن را در پی آورد. توقیف مرگ یزدگرد، این که حتماً هرگز در هیچ فهرست منتشره از سوی نگاه رسمی در جایگاه یکی از نمایندگان سینمای ملی ما نخواهد آمد، این که از نام و نشانش در فهرست منتخبین انجمن منتقدان کنونی که از اهرم های اجرایی مشخص همان نگاه رسمی تلقی می شود، هیچ خبری نبود، یادآورنده همان شکاف کهن تاریخی ذهن و تفکر و عادات ماست؛ که می پنداریم نگاه ملی با واقع نگری و انتقاد از خوی و تاریخ و رفتار ایرانی، هیچ نسبتی ندارد که هیچ؛ حتماً هم باید مسیری معکوس را به سوی ستایش محض سنت و تمدن ایرانی بپیماید. مسیری که برخلاف نشانه های ظاهری، مرگ یزدگرد را با آن کاری نیست.